

درس دویست و سوم:

## کیفیت حصول کثرت در عالم (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در اینجا دو مسلک هست؛ یکی مسلک مشائین و یکی هم اشراقیین و ممکن است که مطلب دیگری هم باشد. مشائین از آنجایی که برای عقل و برای صادر اوّل قائل به ماهیت هستند، یک ترکیبی بین وجود و ماهیت برای عقل قائل هستند. و چون ثابت شد که صادر اوّل عقل است و جنبه تجردی و فعلی دارد و جنبه استعداد ندارد از این نقطه نظر می توانیم بگوییم که دو وجهه دارد؛ یک وجهه ظلمانی که جنبه نقص او است و تعلق وجود به ماهیت است و یکی هم جنبه نورانی او است که استناد او به مبدأ اوّل، و اتکاء او به مبدأ اوّل است که نور الانوار است و جهت روحانی او است.

بنابراین این عقل به این دو جهتی که در وجود او است و همین طور بنا بر آنچه که بعضی دیگر فرمودند، چون این هم ذات خودش را به خاطر اینکه مجرد است تعقل می کند و هر مجردی ذات خود را

تعقل می‌کند و جنبه تعقل از مجرد آن شیء ناشی می‌شود، **كُلُّ مَجْرَدٍ فَهُوَ عَاقِلٌ** که بحثش قبلاً گذشت و هم مبدأ اوّل را تعقل می‌کند یعنی دو جنبه فعلی عقلی در او قرار دارد؛ یک جنبه تعقل ذات است که عبارت از عین ذات است و حضور ذات عِنْدَ الْعَاقِلِ است، یکی هم تعقل مبدأ اوّل است که به معنای استجلاب فیض از مبدأ اوّل به‌سوی خود است. بنابراین دو جهت علوی و سفلی در این عقل و صادر اوّل وجود دارد که به لحاظ جنبه علوی، این برای عقل ثانی علت می‌شود و به لحاظ آن جنبه تعلق به ماهیتش علت برای «فلک اقصی» می‌شود و همین‌طور برای جرم فلک اقصی، حالا اگر گفته شود که چگونه ممکن است یک شیء واحد سبب برای موجودات مختلفه الحقایق بشود؟ باید گفت که در اینجا صرف تنزّل وجود به مقام ادنی از آن مرحله عالی خودش؛ همان تنزّل جنبه ظلمانی بودن او بالنسبه به جهت روحانیت او است و اصل و حقیقت تأثیر علت در معلول عبارت از خود همان وجود است و غیر از وجود بنا بر قول **بِإِصَالَتِهِ** شیء دیگری

تحقق ندارد ولکن این وجود به دو جهت انتسابی که به واسطهٔ این تنزل پیدا می‌کند، دو جهت علّیت در او به وجود می‌آید که هر کدام از آن دو جهت علّیت به مقتضای **الصّادرُ الواحد لا یصدرُ عنه إلّا الواحد** موجب می‌شود برای علتِ معلول دیگری مطابق با سنخیت خودش.

[من باب مثال] شما الآن باینکه فرد واحدی هستید ولی از نقطه نظر ارتباطتان با مسائل مختلفه می‌بینید بروزات و ظهورات مختلفه‌ای برای شما پیدا می‌شود. بله، در جهت تعلق نفس به عالم شهوات - از آن جهت - جهت نورانیت از او تمشّی نمی‌شود. در جهت تعلق نفس به عالم انوار، از آن نظر نمی‌تواند برای صدورِ شیءِ ظلمانی موجب بشود. این از یک نقطه تجلی می‌کند و از همان نقطه این برای مطلب بعد علت می‌شود، و آن برای معلول بعد علت می‌شود.

بناءً علیٰ هذا این عقل که جنبهٔ قابلیت او عبارت از امکان ذاتی به واسطهٔ استناد این وجود به ماهیت است موجب می‌شود که این وجود در مقام ارتباط با ماهیت، موجب بشود برای علّیت فلک اقصیٰ روی

اصطلاح مشائین که جنبه جرمیت و جسمانیت عالم خلق را تشکیل می دهد. او هم برای فلک ادنی علت می شود همین طور تا به این جسم خارجی که هیولا و صورت و ماده است منتهی می شود. و همین وجود از نقطه نظر تدلی به ذات و جنبه نورانیتی که به واسطه این جهت کسب می کند، از این نظر می تواند قدرت بر علّیت برای هم سنخ و مسانخ خودش را داشته باشد که به او عقل ثانی می گویند و **هَلُمَّ جَرّاً** تا به عقل عاشر می رسد. اینجا است که عقول عشره در اینجا ترسیم پیدا می کند. در مقابلِ اینها، افلاکی که مقابل اینها هستند تحقق پیدا می کنند که سبعة باشند، بعد هیولا و صورت و جسم هم سه تا می شود که باهم می شوند ده تا، در مقابل این عقول عَشْرَة.

روی این حساب، این سه جهت تكثر عبارت از تكثر اعتباری است نه تكثر حقیقی، به جهت اینکه اصل این تكثر که عبارت از وجود است تگّه بردار نیست. وجود دارای حصّی است که همه آن حصص به نحو وحدت حقّه حقیقه به هم مربوط هستند ولی آن اعتباراً به شبکات مختلف متشکک

می‌شود و به تعینات مختلفه متعین می‌شود بنا بر آن قوه و استعدادی که در همین وجود نهفته است. این نحوه‌ای است که تکرر در عالم چگونه از مبدأ واحد در عین وحدت پیدا می‌شود بنا بر مذهب مشائین و چون مسئله خیلی قابل بحثی در اینجا نیست لذا ما از این جهت بحث نمی‌کنیم، البته نسبت به عقول عشره‌ای که فرموده‌اند جای بحث هست و إن شاء الله صحبتش خواهد آمد.

دیگر مسئله‌ای به نظر نمی‌رسد، ولی خب لفاظی شد.

## غَرُّ فِي كَيْفِيَّةِ حُصُولِ الْكَثْرَةِ فِي الْعَالَمِ

مَعَ أَنَّ الْعَقْلَ أَيْضاً وَاحِداً وَالْوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَاحِدُ.<sup>۱</sup>

[بحث در کیفیت حصول کثرت در عالم] با توجه به اینکه عقل واحد است و از واحد هم صادر نمی‌شود مگر واحد.

تلمیذ: ایضاً واحد یعنی چه؟!

استاد: یعنی با توجه به این قضیه که این عقل واحد است، این کثرت چگونه پیدا شده است، یعنی ایشان در واقع می‌خواهد آن اشکال ضمنی را با توجه

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۲.

به این قضیه مطرح کند که براساس آن اشکال و نکته  
ما این بحث را مطرح کردیم که باینکه عقل واحد  
است و از واحد هم صادر نمی‌شود مگر واحد  
چگونه کثرت در این عالم پیدا می‌شود!

تلمیذ: جای ایضاً نداشت!

استاد: ایضاً یعنی همان طوری که مبدأ واحد است  
عقل هم واحد است، عقل دیگر متعدد نیست.

فَالْعَقْلُ الْأَوَّلُ لَدَى الْمَشَائِي وَ أَمَّا عِنْدَ الْإِشْرَاقِي  
فَسَتَعَلَّمُ كَيْفِيَّةَ حُصُولِ الْكَثَرَةِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَهُوَ وَ إِنْ  
كَانَ وَاحِدًا لَكِنْ فِيهِ كَثَرَةٌ اِعْتِبَارِيَّةٌ فَإِنَّ لَهُ وَجُودًا وَ  
مَاهِيَّةً وَ لَوْجُودِهِ إِضَافَةٌ إِلَى مَبْدِئِهِ وَ بِهَذَا اِلْعَتِبَارِ  
يَتَّصِفُ بِالْوُجُوبِ الْغَيْرِيِّ وَ إِضَافَةٌ إِلَى مَاهِيَّتِهِ وَ  
بِهَذَا اِلْعَتِبَارِ يَتَّصِفُ بِالإِمْكَانِ الذَّاتِيِّ. وَ بِوَجْهِ آخَرٍ  
لَمَّا كَانَتْ مُجَرِّدًا وَ كُلُّ مُجَرِّدٍ عَاقِلٌ كَانَ لَهُ.<sup>۱</sup>

«عقل اول نزد آقایان مشائین [اما نزد اشرافی پس

دانسته خواهد شود کیفیت حصول کثرت

إن شاء الله]» - در صفحه بعد بحث کیفیت حصول

کثرت بنا بر طریقه اشراقیین می‌آید - «اگر چه عقل

واحد است لکن در این عقل، کثرت اعتباریه وجود

دارد.» و حدتش به خاطر وجود است. چون آقایان

---

<sup>۱</sup> . منظومه، ج ۳، ص ۶۷۲.

مشائین - باز - قائل به اصالت وجود هستند.

«برای این عقل یک وجود و یک ماهیتی است

برای وجودش، اضافه به مبدأ است به جهت انتساب

به مبدأ متصف به وجوب غیری می شود و برای این

یک اضافه به ماهیت خودش است و از این نقطه نظر

متصف به امکان ذاتی است.» بنابراین ما می بینیم یک

کثرت اعتباری در اینجا هست. این یک طرف قضیه

یعنی یک وجه برای این است که در خود این عقل

کثرت محقق است اما وجه دیگر این است که خود

عقل عاقل و متعقل است یعنی می خواهد این جهات

کثرت را از این وجه درست کند. جهات کثرت در

بالا از نظر وجود و ماهیت درست شد که عقل یک

وجود دارد و یک ماهیت، خودش متکثر است و

چیزی هم که متکثر شد، موجب تکثر می شود. «از

این جهت این است که از آنجایی که عقل یا صادر

اول مجرد است و هر مجردی عاقل است» چون جنبه

فعلیت دارد و آن جنبه فعلیت انسلاخ از ماده را

اقتضاء می کند و اینکه آن ذات پیش خودش حضور

داشته باشد و تعقل ذات عین ذات او است.

**تعقل لذاته و تعقل لمبدئه فحينئذ وجوبه مبدأ**



عقلِ ثانِ جائی و امکانه‌ای وجوده با اعتبارِ اضافته  
إلى ماهيته مبدأ الفلكِ الأقصى. هذا باعتبارِ الوجهِ  
الأوّل أو عقله لمبدئه مبدأ الثاني و عقله لذاته مبدأ  
للفلكِ الأقصى و هذا باعتبارِ وجهِ آخر.<sup>۱</sup>

«از آنجایی که ذاتش را تعقل می‌کند و هم مبدأ  
خودش را تعقل می‌کند، حالا وجوب این مجرد به  
مبدأ خودش؛ وجوب این عقل اوّل ما برای مبدأ عقل  
دوم موجب می‌شود چون واجب است» و وجوب  
بالغیر دارد، وجوب به مبدأ دارد، «این وجوبش  
مبدئیت برای عقل دوم را اقتضا می‌کند.»

«امکان او - نه وجوب بالغیرش - یا وجودش به  
اعتبار اضافه ماهیتش، مبدأ برای فلكِ أقصى می‌شود»  
یعنی جنبه نقصش موجب معلولیت یک شیء ناقص  
می‌شود و جنبه کمالش موجب معلولیت یک شیء  
کامل می‌شود. این به اعتبار وجه اوّل است که  
وجوب ماهیت باشد، یا این طور بگوییم که عقلش  
برای تعقل کردن مبدأ خودش، یعنی جهت نورانی  
که این دارد، از نظر استناد به مبدأ، این مبدأ برای عقل  
دوم است. «و استناد این تعقل به ذات خودش مبدأ

---

<sup>۱</sup>. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۳.

برای فلک اقصیٰ است.» یعنی وقتی که این به ذات خودش نظر می‌کند و جنبهٔ نقص را در خودش تعقل می‌کند و این ذات در پیش او حضور دارد، این برای فلک اقصیٰ علت می‌شود که در فلک اقصیٰ جنبهٔ استعداد نهفته است نه جنبهٔ فعلیت.

تلمیذ: این فلک اقصیٰ چیست؟!

استاد: عرض کردم که مشائین قائل هستند بر اینکه این عالم ماده ترکیب شده از هیولا و صورتی که از آنها جسم تشکیل می‌شود - این سه عنصر - آنچه که محیط به این است و این معلول برای او است عبارت از همین فلک اَدنی است. این جسمیت و جرمیت فلک اَدنی موجب می‌شود برای این آب و عناصر و فلان، خود او هم تحت یک فلک دیگری است، این جنبهٔ مادی خلقت عالم را دارد تا همین طور به آن فلک اقصیٰ برسد. همراه با این فلک اقصیٰ و اینها، یک جنبهٔ عقل وجود دارد که آن نفوس کلیه است، آن جنبهٔ عقل آنها به اضافهٔ آن جرمی که دارند هردو کل نظام عالم را تشکیل می‌دهند یعنی ده عقل از مبدأ المبادی تا عقلی که مکمل نفس انسان هست، قائل هستند؛ عقل اول؛

صادر اوّل و عقل عاشر همین عقل‌هایی است که در سر ما هست. درست شد؟! این از آنجا پایین آمده است، همین‌طور از نقطه‌نظر جهت مادی ده سلسله قائل هستند. فلک آن عقل، تعلقش به فلک اقصی است. تعلق عقل دوم به فلک دوم و همین‌طور تا به همین فلکی که ما را احاطه کرده است - یعنی این را لایه‌های می‌دانند - این چیزی است که ما را احاطه کرده است. اینکه ما را احاطه کرده است برای سه چیز موجب شده است: هیولا و صورت و از ترکّب آنها ماده [تشکیل شده]. این سلسله‌ای است که از نظر نورانی و از نظر ظلمانی اینها در مقابل همدیگر به آن معتقد هستند.

«این به اعتبار وجه دیگری است» که ما گفتیم که جنبه تعقلی آنها موجب علّیت برای این مخلوقات شده است.

فَلِلْإِشَارَةِ إِلَى الْوَجْهِينِ عَبْرَتُ تَارَةٍ بِالْوُجُوبِ وَ  
تَارَةٍ بِالتَّعَقُّلِ عَلَى أَنَّ وَجُوبَهُ عَيْنُ تَعَقُّلِهِ لِمَبْدِئِهِ.<sup>۱</sup>  
«به واسطه اشاره دو وجه - می‌گوید - ما تعبیر به

<sup>۱</sup>. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۳.

و جوب آوردیم و گفتیم که وجوب علت می شود و در یک جا هم گفتیم که تعقل علت می شود. علاوه بر اینکه وجوب بالغیر عقل اوّل، عین تعقل او به مبدأ او است» چون این وجوب بالغیر او عبارت از استناد او به اضافه اشراقیه است، و لیس هُوَ إِلَى تحقّقه عند المبدأ و حضوره عند المبدأ که عبارت از تعقله لمبدئه است یعنی چه ما بگوییم: مبدأ اوّل خودش را تعقل می کند. چه اینکه بگوییم: حضور دارد به علم اولش که مبادی المبادی باشد، چه بگوییم: فانی در او است، چه بگوییم: استناد در او دارد، چه بگوییم: ربط در او دارد، همه اینها شیء واحد هستند. فرقی نمی کند.

فَإِنَّ تَعْقَلَ الْمَجْرَدِ عَيْنُ ذَاتِهِ الْوُجُودِيَّةِ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ عَيْنَ مَاهِيَّتِهِ دَانٍ لِدَانٍ أَيْ الْوَجْهِ الدَّانِي لِلْمَعْلُولِ الدَّانِي<sup>۱</sup>

«تعقل مجرد عین ذات وجودیه خودش است یعنی نزد خودش حضور ذاتی دارد گرچه عین ماهیتش نیست» یعنی دو جهت دارد؛ یک جهت قوه دارد و یک جهت ضعف دارد؛ از نقطه نظر قوه ذاتش

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۳.

را تعقل می کند اما از نظر ماهیتش این طور نیست بلکه آن ماهیت یک امری است که او نقص داده است.

ما هم همین طور هستیم، وقتی به اوصاف خودمان نگاه می کنیم، به آن غرائز ذاتیه خودمان و به آن کمالاتی که خدا در ما قرار داده است می بینیم که بالا می آییم، تجرد پیدا می کنیم، رشد پیدا می کنیم، قوت پیدا می کنیم، لطیف و سبک می شویم، چون تعقل برای انسان تجرد می آورد.

**اتکاء و توجه نفس به جهت ارتباط و ربط**

**و نورانیت، موجب رشد و بقاء**

این اتکاء نفس به جهت ارتباط و ربط و نورانیت، این توجه نفس موجب رشد و بقاء او است. اما اگر دائماً به جهات نقصی که در ما است نظر کردیم؛ دائماً نظر به شهوت کردیم، نظر به غضب کردیم، دائماً نظر به مال اندوزی و ترؤس<sup>۱</sup> و ریاست کردیم دائماً می بینیم که خمود شدیم، کدر شدیم، سنگین و ثقیل شدیم و دیگر نمی توانیم ....

دائماً این دو جهت وجود دارد؛ یعنی یک جنبه

---

<sup>۱</sup> . لغت نامه دهخدا: رئیس شدن.

استناد نفس به جهت علو و یک جهت تعلق و توجه  
 نفس به جهت سفلی؛ با توجه به آن جهت مجرد پیدا  
 می‌کند و با توجه به این جهت ثقل و کثافت پیدا  
 می‌کند و ثقیل و خمود می‌شود. لذا آنهایی که تمام  
 برنامه و فکر و ذکر آنها در سلوک، همین است که  
 [فقط] به جهات مادی و فلان و این حرف‌ها عمر را  
 سپری کنند، اصلاً اینها هیچ قدم از قدم بر نمی‌دارند.  
 یک وقتی مسئله، مسئله ضرورت و امثال ذلک است  
 اما یک وقتی اصلاً فرض کنید که دائماً ذکر و فکر  
 انسان همه در همین جهات حیوانی حیات عالم ماده  
 و اینها باشد؛ اگر ذهن بخواهد در این جهت باشد  
 این ذهن و نفس دست‌آموز می‌شود، این نفس دیگر  
 انس می‌گیرد و دیگر این نفس نمی‌تواند خودش را  
 از این ورطه نجات بدهد، یک صوری برایش ظاهر  
 می‌شود اما این تعلقش بر این مسائل او را از حرکت  
 باز می‌دارد و اصلاً نمی‌تواند حرکت پیدا کند خلاصه  
 ول مُعطل است.

«دَانٍ لِدَانٍ أَيْ الْوَجْهِ الدَّانِي...؛ علت دانی علت

برای معلول دانی است یعنی وجه دانی برای معلول  
 دانی.»

آن تعلقش چه! تعقل به ذات خب این دانی است  
دیگر، یک وقت تعقل به مبدأ خودش است. یک  
وقت تعقل به ذاتش است. یا جنبه ماهیتش است که  
به استناد وجود است به ماهیت، این دانی است: یا  
اینکه استناد وجود به آن مبدأ است جهت قدرت او  
است،

و سامكٌ لِسامِكٍ فَإِنَّ الوجودَ المضافَ إلى  
الماهية كَالظِّلِّ فَيُنَاسِبُ صدورَ الجسمِ الْمُظْلَمِ و  
الوجودُ المضافَ إلى نورِ الأنوارِ نورٌ فَيُنَاسِبُ  
صدورَ العقلِ الثاني الذي أيضاً نورٌ.<sup>۱</sup>

و جهت رفیع برای رفیع همانا وجودی که اضافه  
به ماهیت است، ماهیت هم مثل ظل می ماند پس  
مناسبت دارد جسم مُظلم از او صادر بشود، وجودی  
که اضافه به نورُ الأنوار دارد و نور است پس  
مناسبت دارد که عقل ثانی از او مفاض بشود.

البته مشائین از این نقطه نظر هم بیخود نمی گویند  
منتها در بحث های قبلی عرض کردیم که تعبیر فرق  
می کند، آنها به عالم ملائکه هم «عالم عقول»  
می گویند، آن وقت ملائکه را هم درجه بندی می کنند،

---

<sup>۱</sup>. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۳.

جبروت را هم عقل می گویند، لاهوت را هم عقل می گویند، ملائکه **عَلَى طَبَقٍ مَّرَاتِبٍ** را هم همه عقل هستند، تا اینکه به آن ملائکه ای می رسد که اینها اداره عالم دنیا را می کنند و آن وقت اسمش را می گذارند عقولی که تدبیر نفوس فلکیه اَدْنٰی فلکیه را انجام می دهند.

چون در بحث مشائین آنچه که مطرح بوده است، نظام دینی در آنجا مطرح نبوده است. مشائین فقط در صدد ربط ماده با مبدأ خودش بودند و به واسطه ربط ماده با مبدأ خودش و به لحاظ جهت سنخیت، طبعاً اینها هم قائل به اشتداد و ضعف در قوای روحانی بوده اند منتها حالا یکی ملائکه می گیرد، یکی قوای دیگری در این قوای روحانی تصور می کند، یکی این قوای روحانی را آن اشتداد جنبه تجردی در شیء می گیرد، یکی همان ملائکه به حساب می آورد، این دیگر بنا بر حسب تعبیری است که در اینجا هست. فرقی از این نظر نمی کند.

و كَذَا التَّعْقُلَانِ اَعْنِي اسْتِشْعَارَهُ بِهَاءٍ مَبْدَئُهُ وَ جَمَالُهُ وَ جَلَالُهُ وَ مَعِيَّتُهُ الْقِيَوْمِيَّةِ بِهِ وَ قَرْبُهُ الَّذِي هُوَ فَوْقَ الْقُرْبَاتِ مِنْهُ جَلٌّ شَأْنُهُ وَ اسْتِشْعَارُهُ مَا هَيْتَهُ الْإِمْكَانِيَّةَ الْمُظْلَمَةَ الذَّاتِ وَ أَنْانِيَّتَهُ الْمَحْتَاجَةَ الَّتِي



هي لَيْسِيَّةٌ صَرْفَةٌ بِالذَّاتِ فَيَحْصُلُ مِنَ الْأَوَّلِ الْعَقْلُ  
و مِنَ الثَّانِي الْفَلَكَ كَاسْتِشْعَارِكَ بِكَمَالٍ وَ بَهَاءٍ لَّكَ  
فَيَحْصُلُ فِي وَجْهِكَ بَشَاشَةٌ أَوْ احْمِرَارٌ وَ  
اسْتِشْعَارِكَ بِنَقْصٍ وَ آفَةٍ فِيكَ فَيَحْصُلُ فِي وَجْهِكَ  
انْقِبَاضٌ أَوْ اسْوَدَادٌ.<sup>١</sup>

«این دوتا تعقل یعنی استشعار این عقل بهاء و  
جمال و جلال مبدئش را و معیت قیومیه به مبدأ  
خودش و استشعار او آن جهات نورانی را که در مبدأ  
المبادی هست، آن قریبی که بالاترین همه  
نزدیک‌هاست از خداوند متعال **جل شأنه**»، این یک  
جنبه. جنبه دوم استشعار آن عقل «ماهیت امکانیه و  
ضعف خودش را که **مُظْلَمَةُ الذَّاتِ** است و انانیت  
خودش را که احتیاج دارد. لیسیت صرفه بالذات  
است و امکان ذاتی دارد و افاضه وجود از جانب حق  
به اضافه اشراقیه به او، او را از لیست درآورده است  
و تبدیل به ایسیّت نموده است» و از امکان وجوب  
بالغیر ساخته است. از این دوتا تعقل عقل و فلک  
حاصل می‌شود؛ از اول، عقل و از دوم، فلک حاصل  
می‌شود.

---

<sup>١</sup>. منظومه، ج ٣، ص ٦٧٣.

## وجه تشابه انسان با طاووس

مثل اینکه شما به کمال و بهایی که برای شما است متوجه شوید، «آن وقت خوشحال می شوید و بشاشت در شما پیدا می شود. تا یک کمالی در وجود خود احساس کنید»، در صورت شما ظاهر می شود مثل یک طاووس که وقتی نگاه به پر و بالش می کنید، چطور باد می کند؟! می گویند: وقتی که نگاه به پایش می کنید خودش را جمع می کند. ما هم همین طور هستیم؛ وقتی که چیزی یاد می گیریم خیال می کنیم که از فتح چین برگشتیم و باد می کنیم و ... اما وقتی که فرض کنید یک جا خیط شدیم، سر را پایین می اندازیم. این دوتا همه اش یکی است و هیچ فرقی نمی کند، همه اش اعتباری است!

«و استشعار شما به نفسِ آفتی که در شما هست موجب می شود که انقباض و اسوداد در وجه شما پیدا می شود.»

و هَكَذَا يَصْدُرُ مِنْ كُلِّ عَقْلٍ عَقْلٌ وَ فَلَکَ  
فَیَسْتَوْفِی الْعُقُولَ التَّسْعَةَ الْأَفْلاکَ التَّسْعَةَ حَتَّى  
لِعَاشِرٍ مِنَ الْعُقُولِ وَصَلَ وَ هُوَ الْعَقْلُ الْفَعَّالُ الْمُکْمِلُ  
لِلنَّفُوسِ النَّاطِقَةِ بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ إِلَیْهِ مَفُوض  
كَذُخْدَائِيَّةِ عَالَمِ الْعَنَاصِرِ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَ

[همین طور از هر عقلی، عقلی و فلکی صادر می شود از عقل اوّل عقل دوم و فلک نهم و از عقل دوم عقل سوم و فلک هشتم و همین طور تا به عقل نهم برسیم که عقل دهم و فلک دنیا از او صادر می شود] و عقول تسعه افلاک تسعه را استیفاء می کند تا اینکه به دهم از عقول می رسد، آن عقل فعالی که مکمل نفوس ناطق است که در هر کسی هم هست، در همه افراد هست. **بحول الله و قوته** خلاصه این عقل ما به اذن خدا کدخدا عالم عناصر شده است و رتق و فتق می کند [نزد مشائین].

تلمیذ: ...؟

استاد: چه؟ نمی دانم چه چیزی است! خلاصه مصدر جعلی است.

كَمَا قُلْنَا وَ الْفَيْضُ مِنْهُ فِي الْعُنَاصِرِ حَصَلَ فَذَلِكَ الْعَاشِرُ بِالْفَقْرِ كَمَا تَقَدَّمَ مُعْطٍ لِهُيُولَى عَالَمِ الْعُنْصَرِ وَ بِالْوَجُوبِ لِنَفُوسٍ فِي هَذَا الْعَالَمِ وَ صُورٍ فَلِلْهُيُولَى أَيْ هَيُولَى عَالَمِ الْعُنْصَرِ كَثْرَةُ اسْتِعْدَادٍ غَيْرِ مَتْنَاهِيَةِ لِقَبُولِ الصُّورِ كَذَلِكَ بِحَرَكَاتٍ.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> . منظومه، ج ۳، ص ۶۷۴.

<sup>۲</sup> . همان.

همان‌طور که گفتیم: فیض از عقل در عناصر پیدا می‌شود و این دهمی بالفقر است؛ به‌واسطه فقر، این دهمی اعطاء هیولای عالم عنصر را می‌کند و به‌واسطه وجوب، نفوس در این عالم را اعطاء می‌کند؛ معطی به نفوسی که در این عالم هست می‌باشد و اعطاء صور می‌کند (پس هم اعطای هیولا می‌کند، هم نفوس، و هم صور) پس برای هیولای عالم عنصر کثرت استعدادی غیر متناهی است که صور غیرمتناهی را به حرکاتی قبول می‌کند.

چون هیولا به حرکاتی استعداد غیرمتناهی برای قبول صور غیر متناهی دارد.

كَذَلِكَ الْأَفلاكُ السَّبْعَةُ الشَّدَادُ فَتَلَحُّ لِقَابِلٍ غَيْرِ مُتَنَاهِي الْانْفَعَالِ وَ تَنْظُمُ إِلَى فَاعِلٍ غَيْرِ مُتَنَاهِي التَّأثيرِ فَيَسْتَمِرُّ نَزولُ الْبَرَكَاتِ وَ قَدْ أَشَرْنَا بِهِ إِلَى كَيْفِيَةِ صدورِ هَذِهِ الْكَثَرَاتِ عَنِ الْعَقْلِ الْعَاشِرِ مَعَ مَحْدودِيَّةِ جِهَاتِهِ.<sup>۱</sup>

«افعال هفت‌گانه شداد هم همین‌طور هستند. این حرکات ملحق می‌شوند برای قابلی که افلاک سبعة شداد هستند» که از نقطه‌نظر تأثر و از نقطه‌نظر انفعال

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۷۴.

انتهاء ندارند. «نظم می‌گیرد به فاعلی که تأثیرش غیرمتناهی است» یعنی فیض، غیرمتناهی است. «نزول برکات است در اینجا مستمر است. [ما به کیفیت صدور این کثرات از عقل عاشر] با محدودیت جهاتش اشاره کردیم؛ گفتیم: باینکه جهات محدود است چطور کثرات عرضیه در اینجا دائماً إلى غیر متناهی وجود دارند.

تلمیذ: خلاصه این کثرت را در عقل اوّل می‌گویند که به نحوه ... تعقل خود عقل اوّل برمی‌گردد؟

استاد: بله.

تلمیذ: این از قبل بوده است متنها متناسب با آن که عرفا آن‌طور تصور می‌کنند که حضرت حق گاهی خودش را نگاه می‌کند و گاهی غیری را فرض می‌کند، کثرت از اینجا صادر می‌شود؟!

استاد: در هر صورت برگشت اینها به خود حضرت حق است. این مشائین هم که می‌خواهند بگویند که نزول کثرت، می‌خواهند بگویند که بالأخره این جهت کثرتی که پیدا شده است، یک

جهت ضعف دارد، یک جهت قوه دارد، همین که نور وجود پروردگار تنزل پیدا می کند این تعینی که به خود می گیرد جهت ضعیفی است که الآن به واسطه تنزل پیدا شده است، این جهت کثرت یک جهت ضعف دارد، یک جهت قوت دارد، همین که نور وجود پروردگار تنزل پیدا می کند این تعینی که به خود می گیرد، جهت ضعیفی است که به واسطه تنزل پیدا شده است. همین موجب تکثر است، یعنی دو وجه در این تنزل وجود دارد، یکی اصل الوجود است که آنکه تفاوت پیدا نکرده، که آن حقیقت ثابت است، یکی هم تعینی است که به خود می گیرد.

اینکه این وجود دلش خواسته که خودش را این طور کند و از آن مرحله اشتداد و قوت بیرون بیاورد و تعین پیدا کند همین شد جهت کثرتی که در مقابل کثرت خدا پیدا کرد، خدا واحد است اما این کثیر شد. البته در مقابلی که ما در اینجا می گوئیم، نه اینکه واقعاً در مقابل است بلکه یعنی از آن جنبه تجردی محض بیرون آمد؛ در آنجا بهاء، کمال و جمال مطلق بود ولی در اینجا می بینیم که محدود شد یعنی - صورت شد - می خواهد در اینجا صورت به

خود بگیرد، می‌خواهد تعین به خود بگیرد،  
می‌خواهد در اینجا تنازل پیدا کند، همین جنبه  
تنازلش در اینجا یک اثبات ماهیتی برای او کرد که او  
را از آن وجوب بالذات به امکان ذاتی و وجوب  
بالغیرش متبدل کرد! بالأخره این کثرت هم از ناحیه  
پروردگار است، کسی منکر نمی‌شود، منتها بالأخره  
چگونه است؟! بحث در کیفیتش است.

تلمیذ: خود مقام ذات که این ذات خودش را...  
استاد: همین که شما می‌گویید: ذات می‌خواهد  
خودش را پایین بیاورد و به خودش صورت بدهد؟!  
این عقل اوّل می‌شود، بعد او هم همین طور می‌آورد  
تا به ما می‌رسد که دیگر هیچ عقلی در ما نیست!  
هرچه بود آن بالایی‌ها بردند!

تلمیذ: صادر اوّل است؟

استاد: بله.

تلمیذ: چون اینجا گفته است **مفوضٌ کدخدائیة**

**عالم العناصر؟**

استاد: بله دیگر.

تلمیذ: جزء عوالم تحت اراده اوست؟

استاد: نه همین عالم عناصر در تحت اراده او  
است و آن عقل فعال که همان قدیم اوّل است، همان  
است که صادر اوّل است.

تلمیذ: گفته است: **و هو العقل الفعال المكمل  
للنفوس الناطقه بحول الله و قوته اليه مفوض  
كدخائيه عالم العناصر باذن الله.**

استاد: بله. تعبیر ایشان با آن عقل فعال مصطلح  
فرق می کند عقلی که فعال است و مکمل نفوس  
ناطقه است یعنی نفوس ناطقه را به کمال می رساند.

تلمیذ: آن در حقیقت به صادر اوّل می رساند؟  
استاد: حقیقت این است اما آنچه که این نفوس  
را دائماً بالا می برد همان عقلی است که خدا به نحو  
یک عقل جزئی در هر عنصری قرار داده است.

تلمیذ: که آن عقل عاشر است؟  
استاد: بله عقل عاشر است. همیشه عقل عاشر در  
سلسله نزولیه است نه سلسله صعودیه. عقل فعال  
اوّل همان عقل قدیم است، یک عقل فعالی هم داریم  
که برای اداره و تدبیر عالم عناصر است که همین  
عقلی است که در ابدان و اینها وجود دارد.

تلمیذ: پس این اصطلاح خود حاجی است؟!



استاد: بله به عنوان سؤال یعنی فعالیت این بدن  
به دست آن است، اداره و تدبیر بدن به دست او است.  
این عقل فعال با این فرق می کند، این نیست.

اللهم صل على محمد و آل محمد